منوچهر جمالی

خود جوشی و به هم جوشی

دربه هم جوشی ، جامعه ، خود جوش میشود
وروشنی (=بینش) ، ازخودِجامعه میجوشد
و**جامعه ، خودش ، راهِ خودش را میگشاید**
ودرمی یابد که نیازی به رهبری ندارد

« بازگشت مرجعیت وحاکمیت، به خودِ جامعه »
در« خود جوشی »

خرد انسانی ، **راهگشا** هست . خرد درهرهنگامی ، راهی تازه ، افتتاح میکند . خرد ، گام به گام و هنگام به هنگام ، راهِ تازهِ خود را میگشاید. **خرد انسانی ، توانائی گشودن راه ، در بیراه دارد** . راهی ازپیش نیست ، که درآن « راهِ معین شده و ساخته شده » ، انسان برود یا راهبری شود ، بلکه درهرگامی ، خرد، راه تازه ای را برای زندگی ، میگشاید . خرد انسان چنین توانائی را دارد . خرد ، این روشنی را که در«تاریکی آینده» و در«آینده ناشناخته » ، میتواند راه تازه بگشاید ، ازکجا میآورد ؟ چرا ، آموزه ها ی حاکم بر اجتماع و دین و سیاست ، منکر این توانائی خرد انسانی دراجتماع میشوند ؟
برای شناخت خرد انسانی ازنو، و رستاخیز این خرد انسانی ازنو ، باید با **دوگونه برداشت « روشنی » درتاریخ** ، آشنا شد . آیا این خرد انسانهاست که سرچشمه روشنی است وخودش ، هم چشم

وهم چراغست ، یا این خرد انسانیست که روشنگران ، آن را روشن میسازند ، یا به عبارت دیگر، چشم وچراغ او میشوند و ، ازخودش ،« روشنی و بینش باهمدیگر= چشم وچراغ » نمیجوشد ؟

از « روشنی » ، دو برداشت گوناگون و متضاد با هم درتاریخ شده است . یکی **روشنائی ایست که دراثر « بریدن دوچیزازهم ، و متضاد ساختن آن دوچیز باهم » ، پیدایش می یابد** . این برداشت از روشنی ، « **برّنده ، قاطع** » است . این مفهوم از روشنی ، درطبیعتش با « تیغ و دشنه وشمشیر» متلازمست . ازاین رو اصطلاح « تیغ خورشید یا خنجرودشنه وشمشیرخورشید » پیدایش یافته است . **روشنی آنست که ببرد** . تاریکی، از روشنائی ، سیاهی ، از سپیدی ، بریده میشود . یکی باطل و دروغ میشود و دیگری حق و راست میگردد . یکی ایمان ودین میشود و دیگری ، کفروشرک . یکی اَشَون میشود و دیگری دُروَند . یکی « ژی= زندگی » میشود ، و دیگری « اژی= ضد زندگی » میشود. یکی خودی و دیگری ، ناخودی . یکی دوست میشود و دیگری ، دشمن میشود . یکی الله و دیگری ابلیس میگردد .

البته این ها به تنهائی ، پیکریابی این روشنی نیستند، بلکه این مفهوم روشنی ، انسانها را نیز ازهم می برد و **انسانهارا « فرد ، فرد » میسازد** . ازاین پس ، باید با « **فرد انسانی** » سروکار داشت . چرا ؟ چون **انسان، فقط در « فردیت » ، دربریدگی ازدیگران وازاجتماع ، روشن میشود** . اورا ازاین پس ، میتوان مجازات کرد یا به او ، پاداش ومزد داد ، وبالاتر ازاینها ، **فقط با فرد است که قرارداد یا عهد و میثاق بسته میشود، و با این عهد ومیثاق با فرد بریده ازهمه است که میتوان اورا « تابع ومطیع وعبد » ساخت** . چون فرد به تنهائی ، نیرومند نیست و از پیوند

با دیگران ، جدا ساخته وبریده شده است . او تنهاست . **با این روشنی ، درآغاز، همه افراد و چیزها و امور، از هم بریده میشوند** . یهوه والله ، هر روز، جدا از روز دیگر، چیز دیگر، میآفرینند ، بدینسان ، جهانی به وجود میآید که همه چیز ازهم بریده شده است . دراین جهان ، یکی از دیگری ، نمی روید وپیدایش نمی یابد . **فقط « آنکه همه را روشن میکند ، یعنی ازهم می برد ، حق مجتمع سازی آنها را دارد** . اوست که فقط حق اجتماعسازی ، انجمن سازی ، سازمان سازی ، حکومت سازی ، لشگرسازی دارد . مردمان ، ازخودشان به طور خود جوش ، نمیتوانند با هم دوست بشوند ، باهم سازمان بسازند و به خود، سامان بدهند ، و قانون برای روابط خودشان بگذارند. اینست که **درچنین اجتماعی ، فرد باید همیشه پاره وبریده از دیگران بماند . او حق ندارد که خودجوش ، با انسانهای دیگر، همخردی وهمروشی ، همپرسی بکند و سازمان بدهد و ایجاد نظم بکند . این خود جوشی در به هم جوشی ، ازاو سلب میگردد** .

فقط سرچشمه این روشنی یا این روشنی ، که تیغ برنده در دست دارد ، حق اجتماعسازی ، سازمان سازی ، قانونسازی دارد ، چون هرکه درون این اجتماع پذیرفته میشود ، دوست است، وهرکه بیرون ازاین اجتماع وسازمانست ، دشمن است و با آن روشنی ، بریده از این اجتماعست . دوست ودشمن ، باید ازهم بریده باشند و این کار ِ چنین روشنی (معرفت ، آموزه ، شریعت) است . **فرد دراین اجتماع ، حق خود جوشی دربه هم جوشی با دیگران ندارد** . فرد ، همیشه روشن است ، یعنی همیشه تحت کنترل (ضبط ، ضوابط) است که مبادا «خود جوش در به هم جوشی با دیگران » بشود ، و معیار ِ روشنی میان دوستی و دشمنی را به هم بزند .

خود جوشی ، تنها فوران نیروهای روان خود به طور مستقیم نیست، بلکه در خود جوشی ، عنصر بسیارخطرناکی هست ، و آن به هم جوش خوردن و به هم جوش داده شدنست . **گوهر خرد انسان که ازجانش (زندگیش) پیدایش می یابد ، جفت جو، یعنی پیوند جو هست . گوهر خردانسان ، اصل ابتکار دوستی وپیوند و اتصالست** . درجوشیدن ، دنبال به هم جوشی هست. گوهر انسان ها ، درجوشیدن ، به هم جوش میخورند ، باهم بسته میشوند ، شاد میشوند ، نیرو میشوند ، جنبش میشوند . واژه « جوش » ، همان واژه « یوغ = جفت = یوش = یوج= یوز= جوی » است . انسان میجوید ، یعنی انسان ، جفت ، یا پیوند میجوید ، چون واژه « جُستن = جویش » ، همان واژه « جوی= جوغ = یوغ= جفت » است .« جوی آب» هم ، جایگاه جفت شدن خاک با آبست . ازاین رو این اصطلاح درفرهنگ ایران ، اصل آفرینندگی جهان و اجتماع و حکومت و اقتصاد وحقوق (داد) میباشد . اساسا « زندگی که ژی = جی » باشد ، به معنای جفت ویوغ واتصال است . زندگی ، جوشانست . **زندگی هنگامی ، زندگیست که میجوشد ، که جوشانست ، که کاریز جوشانست ، که خود جوش است** . فرهنگ ایران ، براین اصل استوار است که « از به هم جوشیدن ، به هم لحیم شدن ، به هم جوش خوردن » ، 1- نیرومندی 2- شادی 3- روشنی 4- جنبش میجوشد . خود جوشی ، دربه هم جوشیدن و باهم جوشیدنست . **دربه هم جوشیدن ، روشنی واندیشه وبینش تازه ای ، از انسان ، شروع به جوشیدن میکند ، که درست برضد آن روشنائیست که دراجتماع ، قدرت را دردست دارد .**

با این « بینشِ ازخودجوشیده اجتماع » هست که مرجعیت به جامعه بازمیگردد و خردِ خود جامعه ، راهگشایش میشود . وقدرت ، با پراکندن خاک تیره درچشمهای مردمان ، میکوشد که

هرچه زودتر جامعه این « آذرخش بیش نوین را ، که اورا اصل مرجعیت میکند » فراموش سازد .
اینجا ، دو گونه روشنی ، باهم رویارو میشوند . یک روشنی است که از به هم جوش دادن مردمان و ازخودجوش شدن مردمان ، پیدایش می یابد و مردمان با این بینش جوشیده ازخود ، باهم جامعه را سامان میدهند و باهم نظم وقانون وحکومت میسازند . درخودجوشی ، مردمان با هم، شادی در زندگی درگیتی را میآفرینند . یک **روشنی دیگر، روشنائیست که از افراد درآن اجتماع ، حق خودجوشی و ازخود ، به هم جوشی با دیگران (تعیین دوست و دشمن با خردخودش) گرفته شده است** . آن روشنائیست که معلوم و معین میکند که : با که باید دوست وخودی بشود و با که باید دشمن وناخودی وبیگانه بشود . با که باید سازمان بسازد و با که باید بستیزد . **روشنگر دینی و ایدئولوژیکی ، دارای چنین گونه روشنی هستند. آنها هم با چنین روشنی برنده ای ، روشن میسازند** .
اینست که « **خود جوشی**» و« **به هم جوشی** » ، **دو برآیند جدا ناپذیر ازهم و متمم همند** . این خود جوشی وبه هم جوشی (به ابتکار خرد خود) ، کشف نیرومندی خردانسانها در آفریدن معرفتِ راهگشا ، درآفریدن شادی با همدیگر، و تقسیم شادی میان هم ، درآفرینش جنبش وپیشرفت ، درآفریدن نظم وسامان وشهرگانی (مدنیت) هست . **با این خودجوشی و به هم جوشی است که فرهنگ اصیل ایران ، در دلها و روانها انگیخته میشود** ، چون فرهنگ ایران ، درست اصل آفریننده جهان وتاریخ و اجتماع و زندگی (ژی= جی = جفت وپیوند= جوش) همین جوش یا خود جوشی انسان ، خود جوشی زندگی درانسان میداند . به هم جوشیدن ، جوشیدن وفوران کردن و لبریزی آفرینندگی ابتکاروابداع و نوآوری و بینش ازخودِ زندگی درانسانست .

انسان ، درگوهرش (طبیعتش) ، برضد روشن شدگی درازهم بریده شدن و همیشه درد کشیدنست ، وبرای ِ روشن شدن ، دربه هم جوش خوردن و باهم شاد شدن است .

با روشنی الله ، با روشنی خدایان نوری ، انسانها ، « فرد » میشوند ، ازهم پاره میشوند ، واین سرچشمه دردِ گوهری است ، چون چنین نوری ، برّنده و ازدرنده است . فردیت دراین ادیان نوری ، ملازم با این درد ، باهم پیدایش می یابد . واژه « درد» ، از ریشهِ « ازهم دریده شدن »است . **با چنین گونه فرد شدنست که انسانها « توده » میشوند .** ازاین پس ، درد چنین فردیتی را ، فقط آن خدای نور، تسکین میدهد ، چون این گونه فردیت وپارگی ، باید پایداربماند ، تا عهد تابعیت ازحاکمیت او استوار بماند . « دردِ مداوم فردیت» ، نیاز به مرهم مسکن درهرروز دارد . این روشنی فرد ، این معرفت ، متلازم با دردکشیدن و اکراه و ناخوش و ناشاد بودنست . **این معرفتیست که با عذاب وشکنجه و دوزخ واکراه ، پشت وروی یک سکه هستند** . با روشنی که ازباهم جوشیدن ، از به هم جوش خوردن ، پیدایش می یابد ، شادی و بینش ، متلازم همند ، دوروی یک سکه اند . بینش برای جشن ساختن زندگی درهمین گیتی هست . با این به هم جوشی وخودجوشی است که انسانها ازسردرخود، سرچشمه نیرومندی را می یابند .

آن روشنی ، افراد را ازآن باز میدارد که دریابند و احساس کنند که دردشان ، درد فردی خودشان نیست ، بلکه درداجتماعی و همگانی است . این درد ، این دریدگی ، دراثر آ ن ایجاد شده است که انسانها «ابتکار به هم جوشی درزندگی » را از دست داده اند ، و ازهم دریده شده اند ، و روشن شده اند ، تا قدرت ، هرکدام را جداگانه بتواند مجازات کند ، بتواند از هریکی جداگانه حساب پس بگیرد ، بتواند صبح وشب به او امرونهی کند ، به او قدرت

بورزد و اورا به اندازه ومعیارخوش ، صورت بدهد ، و درقالبی که میخواهد بریزد. فرد ، روشن است ، قابل کنترل است ، ازخودش حق ندارد ، ابتکار در یافتن دوست و پیوند داشته باشد ، ازخودش ابتکار سازش با دیگران را داشته باشد ، ازخودش ابتکار انجمن سازی و سازمان دهی داشته باشد . او نباید ازخودش ، ابتکار هماندیشی با دیگران را داشته باشد . فقط موقعی که قدرت ، با تیغ روشنائیش ، آنها را ازهم جدا و روشن کرد ، اجازه دارد ، با سایر « روشنان » باهم به جهاد بروند ، وباهم کاری را بکنند که آن قدرت میخواهد . ولی به محضی که افراد، دریابند که این دردشان ، درست دراثرهمان روشنگر، شمشیرکش وچاقوکش است، و ازهمان روشنیِ برنده میان حق وباطل وتاریکی پدید آمده است ، می فهمند که : دردشان ، روزی پایان می یابد که خودشان با ابتکارمستقیم خودشان به هم جوش بخورند ، وخود جوش بشوند و روشنی ازپیوند خودشان باهم پدید آید . در به هم جوش خوردن به ابتکار« زندگی درخودشان » ، درمی یابند که نه تنها دردو عذاب شان در اجتماع وسیاست و قانون ، پایان می یابد ، بلکه درمی یابند که خودشان دراین به هم جوشی از گوهر زندگی ، سرچشمه نیرومندی و شادی وجنبش میشوند.

با این احساس ناگهانی درد مشترک (انباز بودن دریک درد) ، انسانها کشف « سرچشمه نیرومندی بطورکلی درانبازشدن » را میکنند . **با احساس درد مشترک ، کشف « آفرینندگی درانبازشدن » را به طورکلی را میکنند** . از به هم جوش خوردن آنها ، نه تنها « درد مشترک آنها » پایان می یابد ، بلکه « عهد تابعیت ازحاکمیت » ازقدرت دراجتماع ، متزلزل میگردد ، و فراتر ازآن ، نیروی آفرینندگی قانون و حاکمیت و مرجعیت درخود ، شروع به جوشیدن میکند.

« **نیرو**» دراصل ، به معنای « پیوند یافتن » ازبه هم جوشی است. **دربه هم جوش خوردن** ، **نیرو می وراستی وروشنی و جنبش میجوشد** . اینست که **قدرتمندان** ، **نمیگذارند که مردمان ، دراحساس دردهایشان ، باهم مشترک وانبازشوند** ، چون انبازشدن ، اگرچه با « انبازشدن دردرد » آغازمیشود و لی از « درد زدائی » گام فراترمی نهد ، وکشف نیروهای تازه درانبازشدن به طور کلی میکند . « **انبازشدن افراد در دردشان** » ، **نه تنها پایان یافتن آن درد** ، **بلکه پایان دادن به آن روشنی و آن معرفت و آن خدای روشنگرو دست نشاندگانش هست** .
واژه « فرد » ، اساسا از ریشه « پرتیدن = پرت وپاره شدن و جزءشدن » میآید و همریشه با واژه « part ,party » انگلیسی است . و**این فردیت** ، **درهمه ادیان نوری** ، **بنیاد میثاق وعهد وپیمان الهی است**. انسانها را ازهم پاره و پرت ومجزا میکنند و سپس با فردفرد انسانی ، عهد تابعیت و تسلیم شدگی و اطاعت می بندد. تا پاره نشده است ، تا فرد نشده است ، برای این خدایان ، هنوز « روشن » نشده است و رابطه اش با آن خدا ، روشن نیست . آن خدا ، نمیتواند دفترحساب جداگانه برای او بازکند و نمیتواند همه اعمال وافکاراورا در دفتر ویژه بنویسد وبشمارد و نگاه دارد تا درپایان ، رسید گی به حسابهایش بکند . اوباید درپایان ، حساب گناهانی را که درسراسرعمر کرده (اطاعت ازآن خدا نکرده) پس بدهد . **دراین فردیت** ، **آنچه نباید باشد** ، « **خود جوشی» و « خودجوشی در به هم جوشی » است** . « ازخود جوشیدن » ، یعنی ، اصل آفریننده شدن . ازخود جوشیدن ، یعنی ابتکارو اختیار و آزادیِ پیوند یافتن با دیگران را دارد . خودش ، با هرکسی خواست ، دوست میشود و با هرکسی خواست ، زناشوئی میکند ، وبا هرکسی خواست ، انجمن وسازمان درست میکند و با هرکسی خواست با او میاندیشد . ولی **درفردیتی که با**

روشنی برنده پیدایش می یابد ، دیگر خودجوشی نیست . خود جوشی ، برضد اطاعت و تسلیم شدن و تقلید کردن و تابعیت است .

خطر خود جوشی ، برای این خدایان روشنی ، « ابتکار پیوند یابی » است . ابتکار در لحیم شدن با کسانیست که او با خرد خودش میخواهد . این آزادی درانجمن سازی ، آزادی در سازمان سازی ، آزادی در دیالوگ وهمخردی و همپرسی و همروشی است . اینها با « فردیتی » که خدایان نوری یا روشنی میسازند، بسیار فرق بسیاردارد . این دونوع متضاد برداشت از روشنی است . یکی درخودجوشی ، روشن میشود ، درباهم جوشیدن دراجتماع ، روشن میشود . دیگری در بریده شدن ازهمه ، از سرچشمه روشنی که قدرت هست ، روشن میشود تا اطاعت کند ، تا سراپا خودش تسلیم آن شود ، تا درتمامیتش ، تابع ومحکوم وعبد ومخلوق او گردد .

دریکی ، **خرد بهمنی** هست که اصل یوغ کردن ، جفت کردن ، جوش دادن ، و ازخودجوشیدنست . خرد بهمنی ، درخودش ، ابتکار جوش دادن هست . **این گوهر و نهاد وفطرت هرانسانیست** . در یوغ شدن ، درجفت یا جوش ، جوشان میشود ، و نیروهای ضمیرش ، فوران میکند و بدان کشیده میشود که با دیگران ، باهم قرین شود تا باهم بجوشند ، تا باهم روشنی و شادی بیافرینند . این بهمن که اصل خرد درهرانسانیست ، روشن است . چرا ؟

چون **بهمن** ، **درگوهرش** ، **دورنگست که به هم جوش داده میشوند . بهمن « روشن » است** ، **چون « ترکیب وسنتزِ سرخ وسپید » است . درفرهنگ ایران ، اساسا ، روشنی ، پیآیند به هم جوش یافتن دورنگ بوده است** . از ترکیب رنگهاباهمست که روشنی پیدایش می یابد . مثلا رخش رستم ، سرخ وسپید بود . به

عبارت دیگر، رستم ، سوار بر« روشنی وبینش » بود . اساسا واژه « رخش» که سبکشده واژه « رخشان » است ، همان واژه اوستائی raoschena = روشن است . رخش، به رنگین کمان نیزکه« کمان بهمن » نامیده میشود ، گفته میشود ، چون از به هم جوش داده شدن هفت رنگ ، روشنی پیدایش می یابد . روشنی خرد ، از به هم جوش داده شدن رنگها پیدایش می یابد . روشنی خرد ، دراثر همآهنگی کثرت وتنوعست . مثلا ، زال ، دورنگه، زاده میشود . او دارای روی سرخ و موی سپید است . یعنی او ، دارای اصالت است و درگوهرش ، روشن است . این بهمن یا خرد بهمنی که درفطرت هرانسانی هست ، میجوشد وسبز میشود . به عبارت دیگر، خرد بهمنی نهفته درضمیر انسان ، تبدیل به خرد سروشی میشود . بهمن ، سروش میشود . ازسرخ وسپید بهمن که روشنی است ، سروش ، یا خرد فردی انسان ، سبزمیشود، و پیدایش می یابد . ازاین رو ، سروش ، جامه سبز میپوشید . بدینسان فردیت ، به مفهوم ایرانی پیدایش می یافت . ازاین رو بود که **فطرت یا طبیعت هرانسانی درفرهنگ ایران** ، **روشنی وسبزی آسمان بود** . فطرت ویا گوهر هرانسانی ، « بهمن وسروش » ، یعنی « خرد » است .